

درس شانزدهم

اسب طلایی



باز هم برنده شد!

تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.

هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»
احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است؛
تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!
نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!
خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.

عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

– «برای چی؟»

– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدّت پیش

تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»

خداحافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:

«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را

بیاور.»

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»





هیجان زده چرخ جلویش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده
کنی. اگر دوچرخه اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

صبح پنجشنبه ...

– «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهی به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
– «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»
– «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»
با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»
رضا لبخندی زد.





– «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم. مادرم پنجره را باز کرد: – «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.» – «بعد از شام می‌برم!» مادرم با تعجب نگاهم کرد.

– «مگر خودش نگفته بود عصر
جمعه دوچرخه را بیاور. عصر
جمعه الان است نه بعد از
شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم



حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟



تدبیر کنیم

معنی « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا » چیست؟

((خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.))

سوره نساء، آیه ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

بدون اجازه صاحبش
به کسی ندهیم

به موقع به صاحبش
برگردانیم

در حفظ و نگهداری
آن کوشا باشیم

- فکر می‌کنید، کدام یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟
- ✿ وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند. ✗
 - ✿ ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت. ✗
 - ✿ سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند. ✗
 - ✿ مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند. ✓
 - ✿ لایلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد. ✗
 - ✿ امیرحسین اطلاعات خصوصی دوستش را بدون اجازه‌ی او در فضای مجازی منتشر کرد. ✗

ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟
باید خسارت آن را جبران کنیم، به طوری که صاحب آن راضی باشد.

بازی، شادی

خانم معلم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟ **حرف مردم نزد ما امانت است و باید هنگام بازگو کردن آن، عین همان را بگوییم و اسرار یکدیگر را حفظ کنیم.**

دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان طور که قرض گرفته‌ام،
به او بازگردانم.
کمکم کن تا ...

*جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.



پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم.
هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد.
یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود
و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد
جوان را بوسید و گفت:
«این آقا، اولین معلم من است و این عکس روز اردوی ماست.»



وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»

پرسیدم: «اسم او چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت: قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.» به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.» پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند. چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم. انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم. اتفاقاً پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.»

معلم خیلی عزیز است. پیامبر خدا می فرمایند: به کسی که از او دانش می آموزید، احترام بگذارید».

من گفتم: «من هم می آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم».

روز معلم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را

باز کرد و گفت: «بفرمایید!»

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

– «سلام خانم!»

خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.

– «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه ی ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»

شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او

رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوالپرسی کرد. بعد دست روی شانه ی پدرم



گذاشت و به خانم بهاری گفت:
«این آقا که به دیدار من آمده، دانش‌آموز من است.»
خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز
من است.»
آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.
مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»





برایم بگو

بهترین راه تشکر از معلم را چه می دانی؟

احترام گذاشتن به معلم، درس خواندن، با ادب بودن

کامل کنید

جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کنید.

- قوی محبت سکوت پاسخ
- بزرگ احترام بلند



امام علی بن الحسین - علیه السلام - :

« حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال می کند، تو **پاسخ** ندهی.»



امام سجّاد - علیه السلام - :

«حقّ معلّم بر تو این است که او را **بزرگ** بشماری و به او **احترام** بگذاری.»



امام چهارم - علیه السلام - :

«وقتی معلّم صحبت می کند، **سکوت** کنید و خوب به حرفهایش گوش کنید.»



امام زین العابدین - علیه السلام - :

«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم **بلند** کند.»